

عبدالحی حبیبی

از آنانیکه تا کنون شناخته اید .

### شاعر ثنا و نعت

یکصد و اند سال قبل در قلوکان ۲۲ میلی غرب قندهار، جایی که بین پنجوای و بست تاریخی واقع و مسکن اقوام سهاگزی (سجزیان) پختو زبان است . مرد شوریده و خداپرستی میزیست ، که مردم او را با در دو سوز و وجود و شوری که داشت گرامی داشتندی .

این ناحیت در زمان قدیم بسر زمین بست شهرت داشت، و جفر افیا نو بس جهانگرد و بازرگان معروف محمد بن احمد مقدسی بشاری هنگا میکه پیش از سنه ۳۷۵ هـ بدیدن بلاد خراسان آمده بود، بست را امر گز و کرسی این ناحیت شمرده که در انوقت یک هزار و یکصد روستا داشت، و از شهرهای آن طلقان (تلوکان کنونی) و زالقان (زله خان کنونی) و پنجوای (پنجوائی کنونی) و نو زاد و زمین داورد را نام برده است (۱)

تلوکان در اواخر انگورستان معروف ولایت قندهار واقعست و با خرابی بست و از بین رفتن آبادانی و مدنیت قدیم و ادیهای هلمند و ارغنداب، اینک اکنون روستائی بیش نمانده، و آنچه رادر عصر سامانیان و غزنویان داشت، بکلی از دست دایه است.

در سال ۱۱۷۷ هـ درین دهکده تاریخی پسری بوجود آمد، که او را حسن گفتند، و ی در آغوش محیط پاکیزه خویش نشو و نمادید، درس خواند و ایام شباب

خویش را در درسگاههای محلی به اخذ دانش و خوانش گذرانید، و در خانقاه صاحب‌دل معروف میانور محمد داوی (دیویتی میا، مدفون اخوند کلی ۲۵ میلیم شرق قندهار) پرورده شد، و از زلال طریقت میا عبد الحکیم کاکری، و میا فقیر الله حصارکی ثم الشکارپوری جرعه‌های شور و مستی و خداپرستی را نوشید، و بنام ملاحسن اخوند، در سر تاسر قندهار بمراتب بلند روحانی شهرت یافت.

ملاحسن بزبان پښتو اشعار سوزناکی را سرود، و بارها بزبانت حرمین پیاده رفت، و باشور و مه‌ری که در دل داشت، اشعار و اقوالش آنقدر شهرت یافت، که تا کنون هم در محافل ذکر و سماع زبانزد سالکان طریقت است. و با آوازه‌های طرب‌انگیز آنرا می‌خوانند.

ملاحسن علاوه بر اشعار روان و سوزناک پښتو، دیوانی فارسی نیز در عهد و ثنای الهی و نعت‌های پیامبری در حدود پنج هزار بیت سروده که در سال ۱۲۰۱ هـ انجام یافته است. (۱)

تاریخ وفات این شاعر ذولسنا بنین بعد از ۶۸ سالگی در سال ۱۲۴۵ هـ است، که مزارش تا کنون در تلوکان مرجع و مطاف مردم است. درین اواخر در کتب خانه بناغلی سلیمی قندهاری که نسخ خطی خوبی را با ذوق سلیم دران فراهم آورده، نسخه‌ئی از یک کتاب خطی ملاحسن اخوند تلوکان زیدم، که قبلاً از ان خبری نداشتم، این کتاب تحفة المدایح و مجموعه الفصایح نامدارد، که مجموعه نعت‌های نبوی و مناقب چهار یار و مباحث اخلاقی و سلوکی منظوم و منثور است، و در تقریباً ۲۰۰ صفحه متوسط نوشته شده که تاریخ تحریر ندارد.

درین مجموعه پاره‌ئی از اشعار خوب و روان و شیوای فارسی ملاحسن نیز دیده می‌شود، که او را در قطار شعرای خوب زبان فارسی قرن سیزدهم هجری افغانستان

(۱) برای شرح مال و اشعار پښتوی وی رجوع کنید به پښتانه شرا ج ۱ ص ۳۹۷؛ ۱ لیب

قرار میدهد، و چون تا کنون این شخصیت محبوب و برافزنده سرزمین قندهار در جمله شعرای فارسی شناخته و معرفی نشده، بنا بر آن برخی از اشعار او را که در آن درد و سوز عشق بی پایان باستانه پیامبری نمایان است در اینجا اقتباس میکنم. من او را شاعر ثنا و نعت نامیدم، زیرا در سراسر اشعار و آثار فارسی و پهنوی وی جز این چیز دیگری رانمی یابیم، وی قریحه و استعداد فنی خود را بدین رشته مخصوص داشته، و با ارادت و سوز و شور فراوانی از ثنای الهی و عشق پیامبری سخن گفته است.

از خواندن اشعار ملاحظه می توان دریافت، که این اشعار از منبع دل جو شیده، و از ارادت و عشق و سوز و گداز اندرونی سرچشمه گرفته است، و بنا بر آن گفتار پوچ و بیروحي شمرده نمی شود.

اینک نمونه گفتار ملاحظه:

### نعت

ای قبله ساکنان افلاک      وی مقصد طایبان غمناک

منشور کرامت تو والنجم      تحت قدم تو جمله افلاک

کردی به اشارت بک نکشت      در معجزه قرص ماه را چاک

ای در بر تو قبا لعمرک      وی بر سر تو کلاه لولاک

خود مدح ترا خدای گفتست      لولاک لما خلقت الافلاک

مسجود ملائیک است کویت      خاصان زغم تو سینها چاک

بستی تو بقدیرت الهی      سرهای دلادران بفتراک

از بهر خدا بلطف بنگر      بر حال من غریب غمناک

ناسر بنهم به خاک کویت      رو به زحرم بهره خاشاک

همان و دل من فدای نامت      مگذار مرا غریب و غمناک

بر من منگر، بذات خود بین لطف تو انیس پاک و فایا ک

من مدح ترا چه گونه گویم ای بر سر دشمنان تو خاک

مسکین حسن غریب تا کی

باشد زغم تو سینه صد چاک (۱)

### زحمت

یار سول الله بدر گاهت پناه آورده ام

عاجزم، شرمنده ام، روی سیاه آورده ام

بار عصبان مهره پشتم شکسته یاتبی!

بردت ابن بار با پشت دو قاه آورده ام

از ندامت های عصبان دمبدم شام و سحر

جان زلالان و دل پر درد و آه آورده ام

ای امید ناامیدان! مرهم ریش دلان

نامه خود را به محشر پر گناه آورده ام

چشم رحمت بر گشا موی سفید، من نگر

در هوای معصیت عمرای بهام آورده ام

این نمیکویم که بودم سالها بر راه تو

هستم آن گمراه که اکنون رو بر راه آورده ام

یا شفیع المذنبین اشفع مرا نزد احد

من شفیع خود ترا نزد اله آورده ام

توبه کردم، بر گناهان توبه ام گردان قبول

از خجالت هر زمان روئی چو کاه آورده ام

آه سرد و رنگ زرد و چشم تر عاصی حسن

این همه بر دعوی عشقت گواه آورده ام

(۱) این غزل غالباً به تبع حضرت جامی (ای ذات نواز صفات ما پاک) سروده شده (س ۱۰ دیوان

## نعت

دران وقتی که خوبان آفریدند      ترا بر جمله سلطان آفریدند  
 طفیلت ای شهنشاه دو عالم      بهشت و آدم و جان آفریدند  
 چو جنتها مهیا ساخت خالق      به دربانیت رضوان آفریدند  
 ملاححت را بذاتت ختم کردند      پس آنگه ماه کنعان آفریدند  
 ترا دادند تو قیوم سعادت      ازان پس نوع انسان آفریدند  
 ز گرد کوی تو کردی برآمد      وزان گردون گردان آفریدند  
 سواری چون تو در میدان خوبی      نیامد تا که میدان آفریدند  
 نبوده عالم و نی جان آدم      به نفع روح تو جان آفریدند  
 ز نور پاک تو ای شاه خوبان      بدلهای نور ایمان آفریدند  
 ز عدل و وجود تو ای ختم مرسل      بعالم کان احسان آفریدند  
 دیگر خوبان عالم چون نجومند      ترا چون ماه تابان آفریدند

بحمد الله ک بر دین مبینت

حسن را شکر گوین آفریدند

## نعت

ای نازنین دلدار من ، دست منست و دامنست  
 ای مهربان غمخوار من ، دست منست و دامنست  
 طهر و یس نام تو ، انا فتحنا کام تو  
 جبریل مست جام تو ، دست منست و دامنست  
 ای رحمة للعالمین ! ای مقتدای مرسلین !  
 پیر خدا عالم بین ، دست منست و دامنست  
 ای صدر و پدر انبیا ، ای پیشوای اولیا !  
 ستارامگردان بی‌نوا ، دست منست و دامنست

ای ذکر تو ایمان من، ای فکر تو درمان من  
 هر لحظه گویم این سخن، دست منست و دامن  
 ای سید شاه و گدا ای مایه هر بینوا  
 ای درد مندان رادوا، دست منست و دامن  
 ای هادی راه و سبل، ای رهنمای جزو کل  
 ای خاتم و ختم رسل! دست منست و دامن  
 در دین و دنیا رهبری، چون تو نگردد دیگری  
 ای فخر هر پیغمبری! دست منست و دامن  
 ای آبروی روی من! گلدسته خوشبوی من!  
 چشم قرحم سوی من! دست منست و دامن  
 ای سید بد رالد جی، ای درد دلها را دوا  
 ای معدن لطف و عطا! دست منست و دامن  
 ای مونس غمخوا ر من! ای چاره هر کار من!  
 ای ماهر و دلدار من! دست منست و دامن

در هوای مسکین حسن حیران تو، سوی رخ تابان تو

رتال جان و دلش قربان تو، دست منست و دامن

### يك غزل

اگر درد دلم را چاره بودی      چرا یار از برم آواره بودی  
 چه کم گشتی ز لطف آن شه‌نشاه      که رحمتش بردل بیچاره بودی  
 چه نقصان آمدی در کار جانان      که غم خوار دل غم خواره بودی  
 چه نیکو ساعتی بودی در آن دم      که با تبغ غمش دل پاره بودی  
 چه خوش بودی که پرسیدی ز حال من      و را بر حال من نظاره بودی  
 چه بودی که ز جام عشق دلبر      به لقم زان می خوش ذره بودی  
 چه بودی که ز خدنگ ناو که او      دل مجروح من سد پاره بودی

چه بودی کز غم اندوه جانان بهر دم دیده ام فواره بودی

چه بودی گر طبیب درد دل را نظر بر حال این بیچاره بودی

چه بودی گر حسن از یک نگاهش

ز خان و مان خود آواره بودی

از مثنوی مناجات آخر کتاب

خدایا بذات خداوندیت باوصاف بی مثل ومانندیت!

بنور جمالت کز و خاسته بهر جا که حسنی بر آراسته

بحق جلالت که عدل جهان ازو گشته پیدا، عیان و نهان

بانوار قرآن و جمله کتاب بقرب رسولان عالی جناب

به تسبیح اهل همه آسمان بحمد و ثنای همه انس و جان

با عز از بطحی و مر و صفا بنور همه قبهایء ضیا

به جنات و رضوان و نار و سقر بشرق و بغرب و به بحر و به بر

به لبیک حجاج بیت الحرام به مدفون یثرب علیه السلام

بنجاح و به معراج آن نیکنام که ختم نبوت برو شد تمام

بطاعات پیران آراسته بصدق جوانان نوخاسته

الهی! بعزت که خوارم مکن به جرم گنه شرمسارم مکن

مرا شرمساری ز پیش تو بس دگر شرمسارم مکن پیش کس

خدایا! بقهرش مران از درت اگر کرده ظلم و ستم چاکرت

الهی! مکن روی بختم سیاه اگر کرده ام بد همه سال و ماه

نه گویم بزرگی و جاهم ببخش فرو مانند گی گناهم ببخش!

الهی! بسی از تو دارم امید که سازی تورو سیاهم سفید

خدایا توئی واقف از حال من عیانست پیش تو احوال من

الهی ببخشا برین روی سیاه که مویم سفید است رویم سیاه

چه گویم گنه آبرویم بریخت فلک خاک حسرت برویم ببیخت

خدایا تو مشکل ز کارم کشای بسوی خودم از کرمه نما!

الهی! دل خسته و شاد کن  
 تن بسته را از غم آزاد کن!  
 سیه روی غم نیست از من کسی  
 بسی توبه کردم، شکستم بسی  
 خدایا مادر پرده این گدا  
 بیوشان تو عیبش بهر دو سرا  
 الهی! چه خیزد ز تدبیر ما  
 بلطفت بکن عفو تقصیر ما  
 بعثت که جانم ز غم و ارهان  
 به فضل که قلبم بعشقت تپان!  
 خدایا مرا سوی خود ره نما  
 بنار محبت بسوزاندم  
 درونم منور کن از فکر خویش  
 ز قلبم بر و ن کن خیال غلط  
 بغضت که چشم زهر بد بدوز  
 الهی! بکوی محمد رسان  
 کنم دیده روشن ازان گرد کوی  
 مرا از گرمی ز سوز جگر نعره در دناک  
 وزان پس بگیریم که ای دادرس!  
 الهی بدین آرزویم رسان  
 گرم دست گیری بجائی رسم  
 مرا گر بخوانی شوم سرافراز  
 خدا بانه اعزاز پاکان تو  
 که چشم ز روی سعادت میند  
 اجل چون کند رخنه در کار من  
 چرا غم بنور یقین بر فروز  
 الهی! انیسم بکن فضل خویش  
 چو در قبر تاریک مدفون شوم  
 دران دم که مدهوش گردم ز خویش  
 وزین دار پر خوف بیرون شوم  
 خدایا با نوار نور رسول!  
 مگردان حسن، از درت نا قبول